

حرفهای مرضیه (۸)

۳۲- ایران زمین-۷۳۱۰۰۸-۲۹/۱۲/۹۴

چند اتفاق ساده در میان راه!

آن طوری که صحبتها جلو می رفت، و بنا بر پیشنهاد خودتان، در این جلسه که سومین جلسه صحبتهاست، قرار است که بپردازیم به برنامه گلها. ولی يك دو حادثه در این فاصله اتفاق افتاد که اگر چه به ظاهر در حاشیه قرار می گیرد، ولی به نظر من مهم است و فکر می کنم برای دوستداران شما هم مهم باشد. اگر اجازه بدهید کمی حاشیه برویم و بعد برگردیم به مسیر اصلی.

سعدی شعری دارد که می گوید

قبا گر حریرست و گر پرنیان به ناچار خشوش بود در میان

در هر حال اگر فکر می کنید حرفهایی در حاشیه هم مفید است، من حرفی ندارم.

اولین سؤال حاشیه یی من، قضیه دستگیری و آزادی دختر شما خانم هنگامه امینی است که سر و صدای گسترده به پا کرد. شما البته در این زمینه اطلاعیه دادید یا مصاحبه کردید و حرفهایتان را زدید. اما حالا ساده تر، می خواهم حرف دلتان را بشنوم.

سؤال شما چندان هم حاشیه یی نیست! حکایت بنده و ملاها حکایت قاضی بلخ است که شاعر گفته:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شُشتر زدند گردن مسگری

این در حکومت آخوندها اصلاً عجیب و غریب نیست. من پس از هفتاد سال زندگی، و بعد از پانزده سال خاموشی، وقتی که از بس از آن چه دیدم و شنیدم، رنج بردم و احساس کردم که زندگی فقط زنده بودن نیست، خب تصمیم خودم را گرفتم و آمدم تا اول این که، به نوبه خودم، به قدر وسع خودم، از مردم مملکت و درد و غم آنها حرف بزنم و دیگر این که بخوانم.

خواندن برای من مثل نفس کشیدن است، نفسم گرفته بود. شعری دارد ادیب و شاعر با ذوق، آقای کدکنی، که می گوید:

نفسم گرفت از این شب، در این حصار بشکن در این حصار جادویی روزگار بشکن

من هم نفسم را بند آورده بودند. شاید برای بعضیها راحت باشد که نخوانند و بروند به دنبال کارهای زندگی، ولی من، نه. چرا نباید آزاد و آن طوری که دلم می خواهد و مردم می خواهند، بخوانم. سالها خون جگر خوردم. به هرحال این همه استاد و موسیقیدان، وقت و عمرشان را صرف کردند و خودم، به قول معروف، دود چراغ خوردم که چی؟ که بیایند و خفه ام کنند؟ نه، تنها و یکه فکرهایم را کردم، دیدم در وضع و حالی که ایران قرار دارد عجالتاً باید، به طور موقت هم که شده، رخت سفر بست. ابن یمین در جایی گفته

بلند نام نگرده کسی که در وطن است ز نقش، ساده بود تا عقیق در یمن است

منم دانم شاید ابن یمین هم گرفتار ملاها بوده که این طور گفته. در هرحال يك پا چارق و يك پا گیوه، راه افتادم و خودم را رساندم این جا، ملاها تا باخبر شدند، دیدند مرغ از قفس پریده. فکر می کنم به همین دلیل رفتند به سراغ دخترم.

فی الواقع، نه در قاموس و فرهنگ مبارزه، حتی در فرهنگ عادی هم هیچ گناهی متوجه دختر شما نبود.

نخیر، مطلقاً. من به هیچ کس نگفته بودم. دلیلش هم خیلی ساده است. آنها، چه دخترم و چه سایر نزدیکانم، به دلیل علاقه شدید به من و این که دوری فیزیکی من برای آنها بسیار مشکل بود، اگر می دانستند سعی می کردند بر عاطفه من تأثیر بگذارند. و من هم اطمینان نداشتم که بتوانم در برابر عاطفه ام مقاومتی بکنم. به همین دلیل بدون خبر رفتم که چندی هم ره صحرا بگیرم. خب، این، سر و صدایی به پا کرد. گفتند که چه بکنند، رفتند و دخترم را گرفتند، دختری که دخترش را هم عروس کرده و صاحب داماد است. اهل سیاست نیست و تمام عشق و علاقه اش رشته هنریش است، و هیچ گناهی ندارد جز این که با من ربط و ارتباط خونی دارد. حکایت این قضیه حکایت دزدی است که نصف شب وارد خانه یی شد و هر جایی را که گشت چیزی پیدا نکرد که با خودش ببرد، آخرش عصبانی شد و رفت سراغ دفتر مشق بچه دبستانی صاحبخانه، و تمام مشقهای او را خط زد تا دق دلش را دریاورد! حالا آنها هم دستشان به جایی بند نشده، رفته اند دنبال خط زدن مشقها.

آیا این قضیه تأثیری در فعالیتهای شما خواهد داشت؟

اگر منظور جنابعالی این است که بنده نخوانم و حرف نزنم، خیر! به قول حضرت مولانا

منم آن مست دهل زن، که شدم مست به میدان دهل خویش چو پرچم به سر نیزه ببستم

من در اطلاعیه یی هم که دادم، گفتم که کارم را خواهم کرد. مالاها با آن حکایت ولایت فقیه شان تمام عالم و آدم را صغیر می شناسند و می خواهند، یا با حلوا یا با چماق، برایشان تکلیف تعیین کنند. بنده عرض می کنم اشتباه می کنند. ملت و فرد فرد این ملت خودشان تصمیم می گیرند که چه بکنند. چیزی که، به نظر من، نمی شود برایش تکلیف معین کرد، فکر و اراده آدمیزاد است. اگر این نباشد، بفرمایید تفاوت آدم با حیوان چیست؟ البته آنها می توانند آدمها را بترسانند، ولی همه آدمها که برای همیشه نمی توانند ترسان و لرزان زندگی کنند. قدیمیها خوب گفته اند که ترس برادر مرگ است. در هر حال من آدم مستقلى هستم، تا به حال به حرف کسی گوش نکرده ام و آن کاری را کرده ام که خودم تصمیم گرفته ام. بعد از این هم، این چهل، پنجاه سال ناقابلی که از زندگی مانده به لطف حضرت حق همین کار را خواهیم کرد!

می توانم بپرسم این تصمیم سفت و سخت از چه چیزی ناشی می شود؟

اشاره یی کردم. بیشترش را بگذارید وقتی که موقعش رسید. گویا براساس زمان داشتیم جلو می رفتیم و نوبت صحبت درباره برنامه گلها بود.

درست است، اما یکی دیگر از سؤالهای حاشیه یی باقی مانده، اگر اجازه بدهید آن را هم مطرح کنم و برویم بر سر برنامه گلها.

خواهش می کنم سؤالتان را بفرمایید.

اتفاق دیگر منتفی شدن کنسرت شما در پاله دکنگره بود که فکر می کنم تمام دوستان و دوستانان صدای شما را متأسف کرد و آخوندها را خوشحال کرد. نظر خودتان در این باره چیست؟

اولاً خدمت شما عرض کنم که خوشحالی آخوندها دیری نخواهد پایید. وضع اینها خرابتر از

آن است که با این چیزها مشکلاتشان حل بشود. به قول معروف:

پیر مردی ز نزع می نالید پیرزن صندلش همی مالید

اما تا جایی که به بنده مربوط می شود، جواب شما را با دو سه بیت از غزل رهی عزیزم می دهم که

این سوز سینه شمع شبستان نداشته است این موج گریه سیل خروشان نداشته است
عمری به بوی زلف تو سرگشته بوده ایم يك شب نسیم گل سر و سامان نداشته است
دریادلان ز فتنه ایام فارغند بحر محیط باك ز توفان نداشته است

من که کنسرت ندیده و کنسرت نخوانده نبوده ام. در مسکو، در وین، در آلمان، آمریکا و اقصی نقاط دنیا خوانده ام و چشم و گوشم پر است. می خواستم نسبت به مملکت و مردمی که در خارج هستند، ادای احترام و انجام وظیفه یی بکنم که خب نشد. اما دنیا که تمام نشده. خواهید دید و خواهند دید که من کوله به دوش راه خواهم افتاد و خواهم خواند. چه با ارکستر بزرگ و چه با ارکستر کوچک. خوشبختانه من الان در حلقه انس دوستانی از لحاظ هنری به سر می برم که هریک در کار خودش بی نظیر است. همه شان هم مثل خود من درویش و خانه به دوشند و عشقشان عشق به هنر، عشق به مملکت و عشق به مردم است. با اینها زندگی و کار راحت است. قرار است خیلی کارها انجام بدهیم که خواهیم داد. در هر حال خواندن در پاله دکنگره بیشتر از آن که برای من مسأله یی باشد، برای فرانسه می توانست باارزش باشد که به نام مهد آزادی معروف است و خواننده یی، هنرمندی، آمده از جهنم استبداد، در آن بخواند. این را فی الواقع من اعتقاد دارم.

شما فکر می کنید چرا این کنسرت لغو شد؟

جنابعالی باید این سؤال را از کسانی پرسید که کنسرت را لغو کردند. اینها اگر به آفیشها و به متن قرارداد توجه کرده بودند، یا مثلاً - بنا بر رسم ادارات ارشاد! - تك تك ابیات و مضمون ترانه هایی را که قرار بود من بخوانم بررسی کرده بودند، می دیدند که این ترانه ها، آثار کلاسیک و عاشقانه ایرانی است. حقیقت این که من هم قصد نداشتم با محتوای ترانه هایم مثلاً به جنگ ملاها بروم. وجود من و این که از مردم حمایت کرده ام، اعلان مبارزه است. اما در هر حال لغو شد. من به ریزه کاریهای دنیای سیاست زیاد وارد نیستم، ولی این قدر شعورم می رسد که گاهی اوقات می شود مثلاً تجارت،

سرنوشت سیاست را معین می کند. خب مسائل دیگری هم بود که خودتان بهتر می دانید. شرایط روز و حساسیتها و چیزهایی از این قبیل. در هر حال نه من و نه دوستان من ضرر نکردیم.

اگر من بگویم که ضرر کردید، یعنی کنسرتی بزرگ در یکی از بزرگترین مراکز هنری دنیا را از دست دادید و آخوندها موفق شدند، چه جوابی دارید؟

خیلی ساده است، بنده عرض می کنم اشتباه می کنید. دلیل هم دارم و فکر می کنم دلایلم دندان شکن هم باشد.

دوست دارم دلایلتان را بشنوم.

ببینید، قضیه را که همین طوری ساده نباید دید. حالا فرض کنید کنسرت برگزار می شد. در پاله دکنگره سه هزار و پانصد نفر می آمدند و به ترانه های من گوش می دادند. ولی گفته اند «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد». غرض من که فقط برگزاری کنسرت نبود. خب «شب درازست و قلندر بیدار». خواهیم بود و کنسرتها خواهیم داد. بعد از این قضیه وقتی تلویزیون فرانسه در برنامه خبریش پنج دقیقه از وقتش را به مصاحبه با من اختصاص داد و مکرر آن را پخش کرد، در صحبت با خانم الیزابت بشلر، میلیونها نفر در فرانسه، صدای مردم مرا شنیدند، زیرا من از وضع مملکت حرف زدم، در انجمن قلم نروژ، که چندی قبل از من دعوت شد و به آن جا رفتم، در حضور جمعی از برجسته ترین شاعران و هنرمندان، بیشترین وقت را به من دادند، و من از وضع ایران و زنان و هنرمندان صحبت کردم و در پایان هم دوتا از ترانه هایم را اجرا کردم. تماسهای زیادی بعد از آن با من گرفته شد، مصاحبه های زیادی انجام شد که همه اینها از برکت لغو کنسرت پاله دکنگره بود. تلویزیون سراسری نروژ و کشورهای اسکاندیناوی صحبتهای مرا منعکس کردند، دعوتهای زیادی از من به عمل آمده و هنوز هم ماجرا ادامه دارد.

در این زمینه مجاب شدم، اما لغو این کنسرت باعث آزدگی شما از فرانسه نشد؟

اگر منظور مردم فرانسه است، هرگز. فرانسه سرزمین فرهنگ و هنر است. مردم خوبی دارد و حتماً می دانید، از قدیم الایام، باید حساب ملتها و حکومتها را مقداری جدا کرد. دولتها کار خودشان را می کنند و مردم همیشه عزیزند. بعد از لغو کنسرت بسیاری از فرانسویها به من نامه نوشتند و به لغو کنسرت اعتراض کردند و به من محبت بسیار نشان دادند. این نامه ها ادامه دارد. من در میان مردم فرانسه دوستان عزیزی دارم و تعداد این دوستان رو

به افزایش است و تصمیم دارم در آینده روی مضمون بعضی از شعرهای شاعران فرانسوی ترانه هایی بخوانم. اولی آن هم، همان طور که می دانید، شعر آزادی یا ترانه یی برای آزادی، از شعرهای پل الوار است که قرار است به شعر فارسی برگردانده شود. در هر حال باید عرض بکنم که من فقط آزرده گیم از حکومت ملاحاست. اینها هستند که مملکت مرا واقعاً خرابه کرده اند و دشمن همه چیز و هم کس هستند. حرف من هم همه جا این بوده و هست که بیایید دست به دست هم بدهیم و مملکتمان را آزاد و آباد کنیم. حرف من همین است و بس، و من برای همین خانه و دیارم را ترك کرده ام و به خارج کشور آمده ام، و درست به همین علت هم به شورای ملی مقاومت ایران پیوسته ام.

(ادامه دارد)

حرفهای مرضیه (۹)

۳۳- ایران زمین- ۱۵/۱۰/۷۳- ۹۵/۰۱/۰۵

گل‌های رنگارنگ، جاویدان، صحرایی و يك شاخه گل

فکر می‌کنم حالا وقت آن رسیده که حرفهای شما را درباره برنامه گلها بشنویم. در حقیقت درباره برنامه‌ی‌ی که سالهای متوالی مورد علاقه اکثریت شنوندگان رادیو، به ویژه دوستداران موسیقی و هنر اصیل ایران بود. فکر می‌کنید از کجا شروع کنید بهتر باشد؟

صحبت درباره برنامه گلها، می‌تواند خیلی طولانی باشد، از جهات مختلف، که فکر می‌کنم باید به گفتن نکاتی درباره گلها اکتفا بکنم، یعنی بیشتر برنامه گل‌های جاویدان، که متشخص تر بود. چون برنامه های دیگری هم بود، مثل گل‌های رنگارنگ، گل‌های صحرایی و يك شاخه گل که همه خوب بودند و برپایه موسیقی و شعر اصیل ایرانی توسط استادان فن برنامه ریزی شده بودند و اجرا می شدند.

بد نیست که اشاره‌ی به این تفاوتها داشته باشید.

در لابلای صحبتها خواهم گفت، ولی به عنوان اشاره، گل‌های جاویدان زمانی حدود يك ساعت را پر می‌کرد، گل‌های رنگارنگ نیم ساعت بود. برنامه گل‌های صحرایی بر اساس موسیقی فولکلوریک برنامه ریزی شده بود، و شما می‌دانید که در مملکت ما با این مختلف بودن مکانها و رسم و رسوم و عقیده ها و زبانها و لهجه ها، چه گنج بزرگی از موسیقی و هنر فولکلوریک وجود دارد. مثلاً جنابعالی توجه بکنید به موسیقی و شعر آذربایجانی، یا موسیقی و شعری که در لرستان وجود دارد، یا در خراسان و کردستان و بلوچستان و نواحی جنوب، و تفاوت‌های آنها. یکی از استادان، که سالیان دراز در این طریق رنج و مرارت کشیده بود، در این باره حرف بسیار قشنگی زده بود. گفته بود مملکت ما از لحاظ موسیقی و هنر به جعبه خاتم کاری رنگارنگ و بسیار زیبایی می‌ماند که هر گوشه آن رنگ و آهنگی را نمایش می‌دهد، آن هم از قدیمها. خلاصه، به عقیده من، موسیقی فولکلوریک مملکت ما هنوز بسیار چیزها دارد که باید کشف بشود و مورد استفاده قرار بگیرد. در هر حال، بگذرم و از گل‌های جاویدان شروع بکنم. اما حقیقت این که تا وضع و

حال برنامه های قبل از گلها مقداری روشن نباشد، ارزش گلها معلوم نمی شود.

یعنی درحقیقت اوضاع موسیقی در سالهای هزار و سیصد و سی به بعد، چون فکر می کنم گلها از سالهای سی و پنج، سی و شش شروع شد.

بله، اما حتی از قبل تر باید گفت. در سالهای اول، رادیو، سه قسمت برنامه بیست تا سی دقیقه ای در موسیقی داشت و کل رادیو دارای دو ارکستر پنج نفره بود. تمام خواننده ها هم شش نفر بودند، سه خانم - یعنی قمرالملوک و روح انگیز و روحبخش - و سه آقا - تاج، ادیب و بدیع زاده - البته هم خوانندگان و هم نوازندگان همه از استادان بودند. ولی تکراری بودن برنامه ها، در هم و برهم بودن تمرینها و کمبود امکانات و مشکلات فنی و کمبودهای هنری خیلی اشکال ایجاد می کرد.

با توجه به این که می گوئید هم خوانندگان و هم نوازندگان از استادان بودند، قاعدتاً نمی بایست اشکالات زیاد باشد، چون پایه و اساس وجود داشت.

بله، استاد بودند، مثل جواد معروفی، مرتضی خان محجوبی، حسین تهرانی، حبیب سماعی، عبدالحسین شهنازی، موسی معروفی، مرتضی نی داوود، ابوالحسن صبا، مهدی خالدي، ابراهیم منصوری و خوانندگانی که عرض کردم. ولی این تمام قضیه نبود. مثلاً فقط يك اتاق برای تمرین وجود داشت، برنامه ها اجباراً باید زنده پخش می شد، اگر سازی احتیاج به تجدید كوك داشت، عملی نبود، چون برنامه خراب می شد، نوار و صفحه ای در کار نبود، هر خواننده حداکثر ده تا تصنیف داشت که به تکرار اجرا می شد. وضع به همین ترتیب بود تا ارکستری به نام «ارکستر نوین» تشکیل شد که فقط يك سال دوام آورد و بعد منحل شد. بعد «انجمن ارکستر موسیقی ملی» تشکیل شد که خوب بود، ولی کم کم عده ای، به توصیه و سفارش اشخاص صاحب نفوذ، وارد کار شدند و وضع نابسامانی راه انداختند. در هر حال این وضع تقریباً تا حول و حوش راه افتادن برنامه گلها ادامه داشت.

یعنی تا سالهای سی و پنج و سی و شش

اگر بخواهم دوره جدیدی را که وضع عوض شد بگویم، بله، تا همین سالها. در همین سالها بود که شادروان داوود پیرنیا آمد به اداره انتشارات و تبلیغات، چون آن روزها هنوز وزارتخانه نشده بود. در آن جا محلی را در اختیار ایشان گذاشتند تا کارشان را شروع کنند. داوود پیرنیا مرد بسیار سخت کوش و دلسوزی بود. نسبت به ادبیات و موسیقی

ایران اگر بخواهم بگویم تا حد تعصب، حساسیت نشان می داد. ایشان به زودی کتابخانه بسیار باارزشی در اداره انتشارات و تبلیغات به راه انداخت و تمام آثار متقدمین و متاخرین را جمع آوری کرد و با پشتکار و دلسوزی عجیب و غریبی، که گاه او را از پا درمی آورد، شروع به کار کرد. قبل از آن هم سالیان دراز ایشان در شعر و ادب ایران کار کرده بود. مدتها به همین منوال گذشت، تا این که در یکی از روزها که من به اداره رادیو آمدم، ایشان از من خواست که ملاقاتی با ایشان داشته باشم و رفتم. ایشان با مهربانی و ملاطفت زیاد، درخواست کرد که در کاری که می خواهد شروع کند با ایشان همکاری بکنم. قبول کردم. این موضوع را با مرتضی خان محجوبی در میان گذاشتم. مرتضی خان گفتند خیلی خوب است، چون این آقا پس از سالها فعالیت، بنابر طبع خودش سرانجام آمده تا در دنیای هنر کاری بکند و در این راه هم چشم به چیزی ندوخته است. در هر حال قراری گذاشتیم برای روز موعود و رفتم پیش ایشان و اولین برنامه گلها را با همکاری آقای مجد اجرا کردم. یادم هست، غزلی خواندم در ابوعطا با این مطلع:

مکش ای حبیب رنجم، مده ای حکیم پندم که به عشق پایبندم، که ز درد دردمندم

با این حساب برنامه گلها با شما شروع شد؟

بله، اولین زنی که در برنامه گلها همکاری خودش را شروع کرد، من بودم. خوشبختانه برنامه گلها با اقبال زیادی روبه رو شد. حالا ساعتش یادم نیست. فکر کنم روز پنجشنبه یی بود، ساعت يك و نیم تا دو، و پس از همان برنامه اول آن قدر مردم تلفن کردند که درواقع تعجب آور بود. همه می خواستند که این برنامه ادامه پیدا کند. خلاصه روز بسیار خاطره انگیزی بود و به نظر من يك دوره جدید شروع شده بود.

می گوید يك دوره جدید، با شاخص برنامه گلها. حالا اگر بخواهید مشخصه های این دوره، یا در حقیقت این برنامه ها، را بگویید، روی چه چیزهایی انگشت خواهید گذاشت؟

روی موضوع و محتوا و انتخاب شعرها، روی استادانی که همکاری می کردند، و موسیقی ارائه شده، تنظیمها، ترانه ها، تصنیفها و نحوه تمرین و اجرا. خلاصه همه چیز در برنامه گلها عوض شد یا به کمال رسید، به طوری که هنوز، بعد از سالیان دراز، نوارهای برنامه های گلها برای کسانی که به موسیقی اصیل ایران علاقمند باشند، بسیار بسیار جذاب است و هنوز هم این نوارها جزء پرفروش ترین نوارها هستند.

چون فکر می کنم نکات مورد اشاره شما مهم هستند، دلم می خواهد کمی بیشتر توضیح بدهید.

بله، این خودش حدیث و حکایت پر طول و تفصیلی است که خیلی وقت می خواهد. ولی اگر بنده بخواهم در زمینه مثلاً شعر در گلها اشاره یی بکنم، خب، باید توجه کرد که مملکت ما به قولی مملکت شعر است و گفته اند که در ایران شاعران صاحب خانه اند و ماندگار و امرا و سلاطین و حکومتها مثل مسافرنده که می آیند و می روند. یکی از آقایان استادان دانشگاه تبریز، که متأسفانه نام ایشان الان در خاطر من نیست، مقاله یی نوشته بودند و تحقیقی کرده بودند که در کتابها و رساله ها نام نزدیک به سیزده هزار شاعر ثبت شده و این خیلی عجیب نیست؟ البته باید عرض بکنم که من شخصاً اعتقاد ندارم که همه اینها شاعر بوده اند. عده یی نظم می گفته اند از سر تفتن، ولی ایران، به دلایل زیاد، شاعر خوب زیاد داشته. آقای شاملو مطلبی دارند که گویا آب و خاک مملکت ما با شعر قاطی است و این درست است...

معذرت می خواهم که صحبتتان را قطع می کنم، چون من بارها شنیده ام که بنان و شما، به دلیل کارتان، خیلی خوب شعر ایران را می شناسید، مخصوصاً ادبیات کلاسیک ایران را، و حس شعرشناسی در شما قوی است. می خواهم بپرسم که در کجا شما میان شعر و نظم فاصله می گذارید. این از زبان شما فکر می کنم شنیدنی باشد.

بین شعر و نظم خیلی تفاوتهاست. من این حقیقت را موقع خواندن با تمام وجودم حس می کنم و فکر می کنم، یعنی حس می کنم، شعر و موسیقی و صدای من در هم ذوب می شوند و همه باهم آدم را به دنیای دیگری می برند. ولی نظم خالی نه، آدم را می زند، کار شعر خیلی کار مشکلی است، خیلی چیزها می خواهد و من فکر می کنم آدم باید چیزهای دیگری را ببیند و حس کند تا بتواند شعر بگوید. یکی از استادان می گفتند عده یی شعر می گویند و عده یی شعر (به فتح ش). حتی مردم عادی هم این را می فهمند. شما توجه بفرمایید که شعر در ایران از قدیمها چه احترامی در میان مردم داشته. مردم می روند بر سر مزار خیام یا حافظ، عطار و سعدی شمع روشن می کنند و راز و نیاز می کنند. در سفری که به ترکیه داشتم، شنیدم حضرت مولانا در این مملکت حدود پنج شش میلیون نفر پیرو دارد که يك نوع مذهب و مرام هست در آن جا، و پیروانش به مولویه معروفند و هر سال در مراسمی هزاران هزار نفر راه می افتند و می روند بر مزار مولوی. حالا مولوی کیست؟ کسی که واقعاً شعر می گفت. توجه بفرمایید مثلاً به این غزل که:

باز آمدم چون ماه نو، تا قفل زندان بشکنم وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
گر محتسب گوید که هی! بر وی فشانم جام می گرسوی زندانم برد، من قفل زندان بشکنم

حالا جنابعالی توجه بفرمایید، چه حال و شور و عشقی در این شعر هست، چه حس و رقص و قشنگیهای دارد. حالا این حضرت مولانا کی بود؟ يك دانشمند بزرگ ادب، يك مجتهد بزرگ که هر روز پانصد ششصد نفر می رفتند خدمت ایشان درس می خواندند. و می گویند تا چهل سالگی يك بیت شعر نگفته بود، بعد از اینهاست که وارد دنیای شعر می شود و ترك همه چیز می کند و چنان حس و حالی پیدا می کند که نقل شده در بازار طلاسازها از تق و تق صدای چکش چنان حالی پیدا می کند که از ظهر تا غروب به حالت رقص و سماع درمی آید به طوری که نماز ظهر و عصرش از دست می رود. حالا شما ببینید این کسی که در اوج اقتدار بود، وقتی که در اواخر عمرش کنار حصار و دیوار قونیه ایستاده بوده و خورشید غروب را نگاه می کرده و رنگ و روی او از بیماری زرد شده بوده، یکی از مخالفان، احتمالاً از همین آخوندها، با طعنه به حضرت مولانا می گوید رنگ و روی عاشقان چگونه باشد؟ حضرت مولانا نگاهی به او می اندازد و، با تواضع، به سگ زرد رنگی که آن جا بوده، اشاره می کند. و می گوید: رنگ و روی عاشقان چون رنگ و روی این سگ، زرد باشد و دست محبت بر سر سگ می کشد. طرفی که این سؤال را کرده بود، در برابر مردمی که اطراف آن جا بودند، سرش را پایین می اندازد و فرار را برقرار ترجیح می دهد.

در هر حال من شعر و شاعران را این طوری می فهمم و شادروان داوود پیرنیا، در برنامه گلها، نظر به چنین شعری داشت و چنان شاعرانی. در زمینه تصنیفها و خوانندگان و نوازندگان و رهبران ارکستر و سایر چیزها هم خیلی نگاه بالایی داشتند و مو را از ماست می کشیدند. متأسفانه در همین راه هم، از بس زحمت کشیدند، از پا افتادند. من فکر می کنم اگر مملکتی داشتیم که نظم و نسق و حکومتی به درد بخور داشت، با این برنامه راه به جایی می برد، می توانست به مردم تربیت فکری بدهد، احساس را تربیت کند، مردم را متوجه بکند که چه رگ و ریشه یی در فرهنگ دارند و خیلی چیزهای دیگر که متأسفانه تا حالا این طور نبوده. در هر حال پایه گذار، شادروان داوود پیرنیا بود. متن را ایشان می نوشت، اشعار را ایشان انتخاب می کرد، هنرمندان و اهل فن را ایشان انتخاب می کرد. يك نکته یی هم خدمت شما عرض بکنم: ایشان خیلی به هنرمندان واقعی احترام و ارادت داشت. تا قبل از ایشان، از هنرمندان و کار آنها با احترام نام برده نمی شد، شادروان داوود پیرنیا با شناسایی و معرفتی که از يك يك هنرمندان و شاعران داشت از هرکدام در

برنامه گلها با نام و اصطلاحی خاص خودشان یاد می کرد، مثلاً هنرمند ارجمند، استاد موسیقی، با صدای گرم و زیبای بنان، با نغمه روح پرور، آقای عبادی و امثال اینها، که خیلی به هنرمندان دلگرمی می داد و باعث می شد از دل و جان کار کنند.

در برنامه گلها چه کسانی به جز شما همکاری می کردند؟

در اول کار تعداد، به خصوص تعداد خوانندگان، کم بود. دو سه سالی خود من بودم، بعد وزیری تبار آمد، بعد بنان شروع کرد، الهه، پوران، سیما بینا، حمیرا، هاید، محمودی خوانساری، قوامی، شهیدی، ایرج، گلپایگانی و تعدادی دیگر. همین طور برجسته ترین استادان و رهبران ارکستر. سال هزار و سیصد و چهل بود که استاد روح اله خالقی آمدند و این مرد بی نظیر کارهای بسیار با ارزشی انجام دادند. در همین سالها بود که من تصنیفهای قدیمی خودم را با آرانژمان جدید ایشان اجرا کردم. خانم روشنگر، گوینده برنامه گلها بودند که صدایی منحصر به فرد داشتند. صدای ایشان در حقیقت صدایی بود که با موسیقی آمیخته بود و هرکس می شنید جذب صدای او می شد. دکلمه اشعار را ایشان با استادی و زیبایی خاصی انجام می دادند. البته خود من هم، به دلیل این که در زمینه دکلمه آموزش دیده بودم، در شماری از برنامه ها اشعار را دکلمه می کردم. در هر حال جمعی از برجسته ترین هنرمندان، به انتخاب شادروان داوود پیرنیا، و با تلاش زیاد این کار را جلو می بردند و خود شادروان پیرنیا در این راه هر کار که توانست انجام داد.

اجرای يك برنامه گلها چه مدت زمانی طول می کشید؟

مدتهای خیلی زیاد شاعران، تصنیف سرایان، آهنگسازان و سایر کسانی که در این برنامه ها همکاری می کردند، کار می کردند، ولی در اجرای نهایی هفته یی دو سه روز می رفتیم رادیو، از ساعت ۱۰ صبح تا سه بعداز نصف شب، یعنی حدود شانزده هفده ساعت يك بند کار می کردیم تا يك برنامه آماده پخش شود. به طوری که این وضع، حتی زندگی خانه و خانواده را به هم می ریخت و گاه حتی سلامت جسمی را از بین می برد. بنده باید همین جا عرض بکنم که شادروان پیرنیا گاه تا پنج، شش ماه برای به قول معروف به عمل آوردن برنامه زحمت می کشید و اتفاق می افتاد که، بارها، بیست و چهار ساعت پشت سرهم کار بکند، و این به خاطر علاقه عجیبی بود که او به ادبیات ایران داشت.

خوب است که یادی هم از آهنگسازانی که با گلها همکاری می کردند بشود؟

حتماً، تا جایی که یادم می آید، استاد جواد معروفی، آقای علی تجویدی، استاد مرتضی خان محجوبی، زرین پنجه، حسین یاحقی، استاد حبیب الله بدیعی، پرویز یاحقی، بزرگ لشکری و جواد لشکری و شماری دیگر از استادان، از جمله مرتضی خان حنانه.

برنامه گلها تا چه سالی ادامه داشت؟

تا زمان شادروان پیرنیا در اوج خودش بود. بعد از فوت ایشان، مرحوم رهی معیری این کار را به عهده گرفت. ولی رهی مرد شوریده و شاعری بود که حوصله کار فنی و تحقیقی نداشت. در هر حال تا سال پنجاه، پنجاه و یک، حدود پانزده سال این برنامه ادامه داشت. بعدها گلهای جاویدان را تعطیل کردند و برنامه یی گذاشتند با نام گلهای تازه، ولی حال و هوای برنامه گلها عوض شده بود و تمام هنرمندان و استادان از وضعیت جدید ناراضی بودند. خود من هم کنار کشیدم. تنها وقتی حسین تهرانی فوت کرد، من آهنگی را که آقای پایور در همایون ساخته بودند، به یاد حسین تهرانی اجرا کردم. یادم نمی رود که این آهنگ تحریری داشت به نام تحریر «پیچ» که مخصوص ساز بود. ولی من، چون با پیانو آشنایی داشتم، آن را اجرا کردم و مورد تشویق استاد عبادی قرار گرفتم. در هر حال گلها پانزده ساله شد و خاموش شد، و من امیدوارم روزی برسد که هنرمندان و استادان شرایطی پیدا کنند که در مملکتی آباد و آزاد و تر و تازه، دور هم جمع شوند و گلها با همان اصالتها در حال و هوای جدیدی ادامه پیدا کند.

حرفهای مرضیه (۱۰)

۳۴- ایران زمین-۷۳۱۰۲۲-۱۲/۰۱/۹۵

صدایی آشنا در سراسر ایران

تا جایی که من می دانم، به جز برنامه گلها و سایر برنامه های موسیقی رادیو و هم چنین نوارهای کاست و صفحه های گرامافون، صدای شما طی سالهای متوالی از طریق کنسرتهایی که داده اید به گوش مردم رسیده است. فکر می کنم به جا باشد که درباره این کنسرتها صحبتی داشته باشید، البته اگر موافق باشید؟

خواهش می کنم، حرفی ندارم.

پس با این سؤال شروع می کنم که در کجاها کنسرت داشته اید؟

فکر می کنم که اگر از این سؤال بگذرید بهتر باشد. سؤال را این طور بپرسید که من در کجای مملکت کنسرت نداشته ام؟ چون اگر بخواهم بگویم که در کجاها داشته ام، باید همین طور اسم شهرها را ردیف کنم. از سال ۱۳۲۹، که اولین کنسرت را برگزار کردم، به همه جا رفتم، در همه جا و برای همه خواندم، و با تمام شور و حال هم خواندم، تا وقتی که این بلای زمینی، آخوندها، رسید و مجبور شدم خاموش بمانم.

اولین کنسرت در کجا بود؟

سال ۱۳۲۹، اولین کنسرتم را، به دعوت شرکت نفت، در آبادان اجرا کردم. محل کنسرت هم سینما تاج آبادان بود. خب، تا آن وقت چند سالی بود که می خواندم و می شنیدم که مردم به کار من، که حاصل رنج و زحمت استادان من بود، چقدر توجه نشان می دهند. نامه های بی شماری به دست من می رسید، ولی به قول معروف، «شنیدن کی بود مانند دیدن». رفتم و دیدم که چقدر مردم به من و کارم احترام می گذارند و صدای مرا دوست دارند. این باعث شد که سعی کنم باشور بیشتری بخوانم. وقتی اولین برنامه ام تمام شد، افراد خیلی زیادی، از اصناف و مشاغل مختلف، آن قدر هدیه دادند که فی الواقع نمی دانستم چه بکنم. از میان این هدیه ها، گلدانی بود که کار لولیها، یا لوریهای آبادان

بود و خیلی مرا تحت تأثیر قرار داد. با چه ظرافتی روی آن کار کرده بودند. ولی، با این که این برایم خیلی خاطره انگیز بود، نگاهش نداشتم و مدتی بعد آن را بخشیدم به يك دوست. مال دنیا چندان ارزشی ندارد و برای من خاطره این محبتها خیلی عزیزند. این خاطره ها را می توانم با خودم به همه جا ببرم و به یاد مردم و مملکت باشم. در هر حال من در صفحات جنوب بعد از این کنسرت، خیلی کنسرتها دادم، در مسجد سلیمان، خارك، هفت تپه و خیلی نقاط دیگر. بعدها هم در شمال و غرب و شرق كشور و صفحات مرکزی. فكر می كنم اگر بخواهید حداقل از شماری از آنها با خبر بشوید، باید زحمت ورق زدن نشریات جلد شده یی را كه در قفسه های كتابخانه من وجود دارد به خودتان بدهید.

بله، حتماً، حداقل مقداری از آنها را خواهم دید. ولی پیش از آن می خواستم بپرسم در این کنسرتها، حالا یا به دلایل سیاسی یا دلایل عرف آن سالها، سالهای بیست و نه و سی، نغمه مخالفی در کنسرتها علیه شما ساز نمی شد؟

والله باید عرض كنم كه من خودم در كنسرتها گاهی مخالف هم می خواندم، مثلاً مخالف سه گاه و چهارگاه و امثال اینها، بهتر بود خودم این نغمه را بخوانم تا بقیه سرکنند! اما واقعیتش را بخواهید نه، خیلی كم بود، به ندرت. مردم با تمام محبتشان از من استقبال می کردند، یعنی در حقیقت از موسیقی و آواز اصیل مملکت خودشان استقبال می کردند. راستش را بخواهید از درك و شعور خودشان استقبال می کردند. بد نیست مطلبی را در این باره خدمت شما عرض بكنم. در جایی خواندم كه پس از خاتمه یکی از كنسرتهاى بتهوون، یکی از بزرگان وقت، خیلی مشتاق می آید و از كار بتهوون تعریف و تمجید می كند. بتهوون به او می گوید شما در حقیقت دارید از خودتان تعریف می كنید كه توانسته اید زیباییهای آن چه را كه من ساخته ام درك كنید. در هر حال استقبال مردم از كار من این بود كه كار خیلی از استادان موسیقی، امثال كلنل وزیری، محجوبی، ابوالحسن خان صبا، امثال استاد روح اله خالقی، شیدا، عارف، رهی و دهها نفر و صدها نفر دیگر را می توانستند درك كنند. چون من با صدا و حس خودم اینها را می خواندم. و مردم مملکت ما، به نظر من يك حس قوی دارند. اما خب، نمونه هایی، یعنی نمونه های خیلی کمی، هم بود كه آدمهای بی درك و شعور، مثلاً آنهایی كه شنیدن صدای زن خواننده را باعث شر و فساد می دانند یا فكر می كنند كه موی زنها برق دارد و ممكن است باعث فتنه بشود، سعی می كردند اخلاص بكنند، كه من همان جا حسابشان را می رسیدم. یادم می آید كه يك بار در خرمشهر كنسرتی داشتم. اواسط برنامه بود كه، در گرماگرم خواندن من، يك مرتبه قلوه سنگ درشتی با شدت تمام به طرف من پرتاب شد كه اگر به من خورده بود، كار حسابی روی دست من می گذاشت. ولی نخورد. فكر می كنم آن بنده خدا هم از

امثال همین چماق کشها و سنگ پرانهایی بود که الان پانزده شانزده سال است به ضرب چماق و سنگ پرانی دارند حکومت می کنند. در هر حال يك مرتبه کنسرت به هم ریخت که من، بدون آن که خودم را ببازم، این بیت را خواندم:

با محتسب شهر بگوئید که زنهار
در مجلس ما سنگ مینداز که جام است!

و خواندن این بیت جوابی بود به آن سنگ انداز و شور و حال خیلی بیشتری به کنسرت داد.

به دلایل سیاسی چی؟

منظورتان را درست متوجه نمی شوم، چون من از لحاظ سیاسی با کسی دعوایی نداشتم. فکر می کنم باید کمی توضیح بدهم. ببینید، دوران، دوران شاه بود و شما، آن طور که من می دانم، در دانشگاهها هم کنسرت داده اید. خب، فضای دانشگاهها از يك طرف و این که در هر مملکتی، کنسرت در دانشگاهها بالاخره با اجازه حکومت وقت باید برگزار شود، باعث نمی شد که دانشجویان مخالفت نشان بدهند، مخصوصاً پس از شروع مبارزه مسلحانه و دستگیریها و فعال شدن ساواک شاه؟

متوجه شدم. اول باید این نکته را خدمت شما عرض بکنم که عده بشماري از طرفداران کارهای مرا، روشنفکران و دانشجویان و خلاصه تحصیل کرده های این مملکت تشکیل می دادند. این مسأله حتی بارها در نشریات مختلف به نظرخواهی گذاشته شده بود که نشریاتش هست و این از شانس من بوده است. مثلاً در مقایسه با خانم دلکش، که هنرمند بزرگی بودند، این به رأی گذاشته شده بود. به همین علت هم دانشجویان لطف و محبت زیادی به من داشتند و کار مرا جدا می کردند و در کنسرتهای من با احترام زیاد برخورد می کردند. يك نمونه یی یادم هست، در دانشگاه شیراز، در سال پنجاه و چهار بود. رفردام کرده بود که برای کنسرت در دانشگاه به مرضیه رأی می دهید یا به گوگوش؟ خودتان می دانید خانم گوگوش در آن سالها در اوج محبوبیت و جوانی و زیبایی بود. به نظر من صدای گرم و قشنگی هم دارد و خیلی هم با استعداد است. در هر حال اکثریت دانشجویان به من رأی داده بودند و من هم با اشتیاق رفتم تا برای آنها کنسرت بدهم.

و این در حالی بود که در سالهای پنجاه و چهار، پنجاه و پنج، اوج درگیریهای دانشجویان با حکومت وقت بود.

بله، دانشگاهها آن موقع خیلی شلوغ بود. در هر حال من رفتم. سالن آن قدر از دانشجویان جوانی که نوزده ساله تا بیست و سه چهار ساله بودند، پر بود که عده بسیار زیادی سر پا ایستاده بودند. یادش به خیر، با استاد حبیب الله بدیعی رفته بودیم. وقتی که می خواستم شروع بکنم، نمی دانم چی شد که سالن شلوغ شد و موجب شد که يك سرهنگ وارد صحنه بشود تا نظم را حفظ بکند. خب من هم با روحیات دانشجویان آشنایی داشتم و می دانستم چقدر حساسیت دارند. رفتم پشت میکروفن و خطاب به جناب سرهنگ گفتم: شما تشریف ببرید، من خودم شخصاً نظم و نظام سالن را به عهده می گیرم. آقای دکتر طاهرزاده هم، که حالا دوست و همکار عزیز من هستند و امشب این جا حضور دارند، آن وقت دانشجوی هفده هجده ساله یی بودند و آن جا حضور داشتند و می توانند گواهی کنند که دانشجویان چه کردند و چطور سکوت و نظم برقرار شد. در هر حال کمند محبت و دوستی خیلی بیشتر از باتون و تیر و تفنگ و قپّه و نشان قدرت دارد. دانشجویان ساکت شدند و من شروع کردم به خواندن یکی از زیباترین ترانه های خانم الهه: «چون مجنون گیرم از راه عاشقان نشانه کعبه» و چه احساساتی نشان دادند. در شیراز برنامه های دیگری هم داشتم. يك برنامه بود برای کمک به سیل زدگان، که آن هم با استقبال زیادی روبه رو شد و تمام درآمزش به سیل زدگان داده شد.

به خوب جایی رسیده ایم. شما در میان خوانندگان ایران، به درستی در زمینه کارهای خیریه پای خود را جای پای قمر و عارف گذاشته اید و کنسرت های زیادی بدون چشمداشت مادی داده اید. مثلاً من می دانم که شما پس از تصادف بنان، اولین کسی بودید که برای تأمین مخارج معالجه او در خارج کشور کنسرت دادید. خوب است در زمینه این نمونه از کنسرتها هم از شما بشنویم.

شما ماجرای این کنسرت را از کجا می دانید؟ خودم هم فراموش کرده بودم.

در زندگی نامه مفصلی که از بنان منتشر شده، دیدم و به ذهنم زد که از شما درباره این نوع از کنسرتها بپرسم.

فکر می کنم از این نوع کارها اگر دیگران بگویند، بهتر است. در هر حال کارهایی بوده که برای کمک به مردم یا افراد خاصی انجام شده به قول سعدی:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز يك گوهرند؟

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

فکر می کنم بدون گفتن اینها، از صحبت دربارهٔ يك فعاليت انسانی خودداری می کنید و حیف است.

باشد، کمی می گویم. در هر حال شما خودتان خوب می دانید که من سالهای زیاد از اقبال زیادی برخوردار بوده ام، زندگی راحتی داشته ام، به قول معروف در و دروازه پول و موقعیت برای من باز بوده. البته من اعتقاد دارم به دلیل شانس و زحمات خودم. اما من اعتقاد دارم هنرمند، حالا چه خواننده، چه موزیسین، چه شاعر و نویسنده، مگر جز این است که برای محبت و انسانیت تعهد دارد؟ پس نباید این را فراموش کند. وقتی فراموش کند، به نظر من مرده است. حافظ می فرماید:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

بر او نموده به فتوای من نماز کنید

من هم سعی کرده ام به فتوای حافظ عمل کنم، البته آن قدری که توانسته ام. از رفتن به خیلی مجالس سر باز زدم. بودند کسانی که سرویس جواهری می فرستادند! دعوتی برای مجلس بزمشان، که می گفتم نه. مجالسی بود که اگر اندکی بی احترامی می دیدم، پول گزافشان را، که معمولاً يك هفته قبل می فرستادند و من تا پایان مجلس هرگز به آن دست نمی زدم، بیرون می آوردم و پرت می کردم به طرفشان و می رفتم. يك بار هم سکه های طلای یکی از بزرگان وقت را، جلو خودش، موقع رفتن میان پیشخدمتهای خودش تقسیم کردم و رفتم. حدود سی، سی و پنج سال قبل، شاید هم بیشتر. از طرف دیگر بنابر آن چه دلم می گفت و گرمای وجودم، در جایی که کسی یا گروه و جماعتی نیاز به کمک من داشت، بدون چشمداشت شرکت می کردم. یادم می آید يك کنسرت سراسری - در سراسر ایران - دادم به خاطر جوانان، بدون دریافت هیچ چیزی. فقط مقداری پول به اعضای ارکستر پرداخت می شد که توسط يك چك به آقای امیر قره داش، که رئیس ارکستر بود، می دادند. در جریان سیل و این چیزها، در شیراز، اصفهان، یزد، کرمانشاه، همدان، مشهد، زاهدان، سقز یا بیجار، از این کنسرتها بود. تهران که خب وضعیتش روشن است. برای بنان و معالجه چشمش که وظیفه من بود. بزرگترین استاد آواز ایران صدمه دیده بود، باید همه آستینها را بالا می زدند. یادم می آید عروسی یی بود در زاغه های تهران. داماد که جوان بسیار فقیری بود، نامه یی نوشته بود و آرزو کرده بود در عروسیش بخوانم. در رادیو کار داشتم، ولی کارم را تعطیل کردم و رفتم در يك زاغه مخروبه خواندم.

در خیابان ری. خانم الهه و خانم شهین هم آمدند و خواندند. نمونه دیگری بود در يك مجلس عروسی، در يك خانه که چه عرض کنم در يك کاخ، شام عروسی را از پاریس آورده بودند و گلهای مجلس را از هلند و مهمانان همه از ثروتمندان تراز اول مملکت بودند. من در این نوع مجالس براساس و روال همیشگی کارم اغلب تلخ و سنگین شرکت می کردم، و کسانی که مرا دعوت می کردند حواسشان جمع بود که کاری نکنند تا به من بر بخورد و مجلس را ترك کنم. در هر حال وسطهای مجلس بود که موقع خواندن، متوجه شدم باغبان خانه که بیلش هم روی دوشش بود، از لای شکاف در دارد با يك حالی مرا نگاه می کند و به آواز من گوش می کند. وسط آوازخواندن حواسم متوجه باغبان شد. فریاد زدم: چرا آن جا ایستاده ای؟ بیا تو! باغبان اول می ترسید، ولی اصرار مرا که دید، وارد شد و به دنبال او زن روستایی و دو تا دختر کوچکش که کفش لاستیکی به پا داشتند، وارد شدند. صاحب خانه، که دید مجلس دارد به هم می ریزد، جلو آمد و گفت که ببرند و آنها را در آشپزخانه شام بدهند، که من فریاد زدم: آقا اینها آمده اند صدای مرا بشنوند، آمده اند مرا ببینند و من امشب می خواهم فقط برای اینها بخوانم و اگر بروند نخواهم خواند. باغبان و زن و بچه هایش را آوردم سر میز خودم نشاندم، شام را با آنها خوردم و تمام ترانه هایم را آن شب برای آنها خواندم و از حضرات، نفس کسی درنیامد. از این نمونه ها زیاد است و من، بدون آن که نیازی به حاشا و انکار این داشته باشم که در زندگیم از رفاه برخوردار بوده ام، اصرار می کنم که هنرمند نباید بگذارد دلش بمیرد. پول و مقام و این چیزها نباید دل آدم را بکشد، و مگر بهای هنرمند و کارش را می شود با پول پرداخت؟ آنهایی که این طور فکر می کنند، اشتباه می کنند. مگر موسیقی و شعر را می شود با پول خرید یا فروخت؟ شاید هم بشود، اگر پولی شما پیدا کنید که از عیار همان هنر باشد یعنی عشق و شور، که چنین پولی وجود ندارد. من وقتی نگاه می کنم، دست آخر می بینم آن هنرمندانی مانده اند و آنهایی کار و زحمتشان مانده که با هر رنج و سرسختی که بوده، این حس و دلشان را حفظ کرده اند. من در طی پنجاه سال گذشته بارها این را به تجربه دیده ام.